

رغبت مطالعه

در کودکان

چیزی را بیاموزد و این آموختن بصورت "وظیفه" خود نماید، آنگاه است که در این وظیفه آنچنان برایش دشوار و ناراحت کننده می شود که ناخودآگاه از آن می گریزد و تن به این گونه "مطالعه" نمی دهد. اما آدمی به دو تظاهر روانی دیگر نیز پای بند است. یکی حس "کنجکاوی" است. یعنی همان چیزی را که در قالب "مطالعه بصورت وظیفه" از آن گریزان است، در لباس "کنجکاوی" این سوی و آن سوی به دنبالش می رود و با حوصله فراوان پی گیری اش می کند.

دانشمندان آموزش و پرورش نیز به این نکته نگریسته و از راه تحریک حس "کنجکاوی" آنچه را باید بیاموزند، می آموزند.

کتاب در بچه ای است بسوی جهان دانش، و جهان دانش جهانی است زیبا پرشکوه، شگفت انگیز، گسترده، بی انتها و جذاب.

اما جهان دانش را جز با سود بردن از کتاب نمی توان شناخت. کتاب خواندن و مطالعه، شاید راهی بسیار ساده و عملی برای ورود به جهان شگفت انگیز دانشها باشد. اما باید دانست بنابریک اصل کلی روانشناسی، آدمی از "آموختن" بیزار است. یعنی هنگامی که بداند "باید"

اما از سوی دیگر "درس خواندن بخاطر امتحان دادن" رانیز بخاطر بیاورید. و بیندیشید که مطلبی به درازای همان مقاله را چندبار خوانده‌اید و مرور کرده‌اید، ولی باز هم درست نتوانسته‌اید بخاطر بسیاری. این نیست مگر آنکه اولی را برای ارضای حس کنجکاوی و سردرآوردن از مطلبی خوانده‌اید، و خودتان بی‌آنکه زور و فشاری درکار باشد به دنبالش رفته‌اید. و دومی را برای انجام وظیفه، و گرفتن نمره خوب در امتحان، با اکراه و تنها به صورت وظیفه خوانده‌اید.

بنابراین هر مطالعه‌ای که رنگ "وظیفه" به خود بگیرد، بی‌اثر و روان فرساست.

پیامبر اسلام، یکی از مهمترین وظایف پدر و مادر برای کودکان را، یاد دادن خواندن و نوشتن به آنها دانسته، یعنی آن را حق مسلم فرزند بر پدر می‌داند.

اما برای اینکه این نقش را بخوبی درباره کودکان ایفا کنیم، باید چند نکته را در نظر داشته و بررسی کنیم.

نخست: استفاده از حس تقلید کودکان

دوم: استفاده از حس کنجکاوی آنان

سوم: توجه به پدیده عادت

چهارم: انتخاب کتابهای مناسب

با تقلید کودک کتاب خوان می‌شود

برای استفاده از حس تقلید، که در

تظاهر دیگر روانی آدمی، "عادت" است. هرگاه بتوانیم مطالعه را بصورت عادت درآوریم، دیگر کتاب خواندن و دانش آموختن زحمت و مرارتی نخواهد داشت. اما از آغاز علاقه‌مند ساختن کودک به مطالعه نا به صورت عادت درآوردن آن راه درازی است که باید باحوصله طی کرد. باین مختصر، کلید راه یابی به جهان دانش، یعنی راه "مطالعه کردن" را دریافتیم اما کودکان را چگونه در این راه بکشانیم و به مطالعه و کتاب خوانی عادت دهیم؟

عادت یک اصل مهم

گروهی از پدران و مادران، راه زور و خشونت را برای وادار کردن کودکان به کتاب خوانی برگزیده‌اند، و چه راه سخت و ناهموار و بی‌نتیجه‌ای.

زیرا کودک یک انسان است، و انسان از هر چیز که بزور به او بدهند، حتی اگر به نفع او باشد از آن گریزان می‌شود. خصوصاً آنکه این چیز مطالعه باشد زیرا مطالعه باید بویژه با خواست درونی و ذوق و سوق همراه باشد.

شماره‌ها این مسئله را امتحان کرده‌اند. یعنی بارها شده است که یک مقاله را با اشتیاق فراوان خوانده‌اید. و آنگاه که خواسته‌اید آن را برای دوستان بازگو کنید بویژه، بدون هیچ کم‌وکاستی نقل کرده‌اید.

نمی‌تواند؟ چرا ماهی در آب خفه نمی‌شود و
بچه کره خفه می‌شود؟

چرا؟ چرا؟

آنگاه است که برای یافتن پاسخ این چراها
پیوسته پدر و مادر را سؤال پیچ می‌کند و
چون پدر و مادر آنگونه که شایسته است
عطش دانش او را نمی‌توانند برطرف کنند
بناچار به کتاب روی می‌آورد، و به دنبال
مطالعه می‌رود.

این زمان حساس‌ترین زمانهای دوران
زندگی کودک است. در اینجا است که پدر و
مادر روشن بین باید راه درست را بی‌آنکه



زور و جبری درکار باشد، به او بنمایانند و
در اینجا است که گروهی معتقدند باید
کتابهای خوب، ساده، مصور و مطابق
با ذوق کودک نوحاسته برایش تهیه کرد.

اما دنیای دانش، دنیایی گسترده و
بی‌پایان است و این مسافر نوپا را نباید در
جاده‌های پرپیچ و خم و بیرفتب و فراز

کودکان بسیار نیرومند است، باید در برابر
آنان کتاب خواند. باید کتاب عضوی از
خانواده باشد. این رمز موفقیت در روی آورد
ساختن کودکان به مطالعه است. کودک اگر
ببیند پدر یا مادرش پیوسته سر به درون
کتاب دارند، دو "حس" در او بیدار می‌شود
که نخستین آن حس "تقلید" است. زیرا او
پدر و مادر ویا خواهر و برادر خویش را

الکوی خود می‌شناسد. برای این باید، اگر پدر
یا مادر کتابخوان و مطالعه‌گر باشند، کودک
نیز به پیروی از حس تقلید خود، به کتاب
روی می‌آورد.

در اینجا خود بخود حس کنجگاری نیز
بیدار می‌شود. کودک می‌خواهد بداند:
مثلاً "چرا کبوتر می‌تواند ببرد، و سگ

انداخت و هردم از سویی به سوی دیگر
کشانید .

کودک را هدایت کنید

برخی از روانشناسان می‌گویند: درست
است که عادت بسیاری از مشکلات مطالعه را
حل می‌کند، و درست است که هر کتابی به
یک بار خواندن می‌ارزد. اما چرا با تجربه
– های گرانبهای خود و با نگرش وسیع
خویش، کتابهای خوب را جلوی کودک
نکشاید؟

کفتم کودک، مقلد است. مقلد است از
راه کوش و جسم. یعنی اگر شما بخواهید
کودکتان را به مسایل تاریخی علاقه‌مند
کنید، کافی است که هنگامی که در جمع
خانوادگی نشستهای درباره کوشهای از
تاریخ صحبت کنید. آنگاه است که می‌بینید
کودک خواه ناخواه به این مسئله توجه پیدا
کرده و بی‌دری شما را سؤال پیچ می‌کند.
و به همین گونه می‌توان کودک را به سایر
زمینه‌ها مانند رشته‌های مختلف علمی
علاقه‌مند ساخت.

بدین ترتیب کودک شما در پی درخواست
خرید کتابهایی در این زمینه‌ها برمی‌آید.
و آنگاه است که باید با روشن بینی و دقت
فراوان کتابهایی را که از قبل در نظر گرفته‌اید
برایش بشمارید و او را به خواندن آنها
تشویق کنید. و خود در خرید و دستیابی

فرزندتان به آن نوشته‌ها یاور و کمک او
باشید.

بهرتر است اجازه دهید فرزندتان تا
۱۸ – ۱۹ سالگی در همه زمینه‌های دانشی
آگاهی‌هایی بدست آورد. این کار دو فایده
بزرگ دارد. نخست آنکه بوسعت فکری
فرزندتان به نحو چشمگیری می‌افزاید، و او
را در همه زمینه‌ها تاحدی که برای یک پایه
– ریزی استوار علمی لازم باشد. مطلع و
صاحب‌نظر خواهد کرد.

دوم آنکه این جوان نوحاسته، پس از
آگاهی نسبی از رشته‌های گوناگون علمی
باتوجه به علاقه قلبی و خواست ذهنی
خویش، رشته موردنظر خود را برمی‌گزیند و
به سوی آن کشیده می‌شود.

کتاب دروازه شهر دانش است. این
دروازه را با دستهای ظریف کودک و با
ملاطمت بکشایید. نه اینکه آن را با
خشونت باز کنید و کودک را به داخل آن
هل دهید. در این صورت کودک زودتر از
آنچه تصور می‌کنید بازمی‌گردد و دروازه را
می‌بندد و دیگر هرگز نمی‌گشاید.

بعبارت دیگر، کودک را بسوی کتاب
نکشانید، کتاب را در برابر رویش نکهدارید.
یعنی کاری کنید که به هر طرف که بنگرد
کتاب ببیند، کتاب خوان ببیند، خواننده
ببیند و کتابخانه ببیند.

احادیث و روایات :

مَا مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ إِلَّا لَذَلَّهُ وَجَدَهَا فِي نَفْسِهِ

« امام جعفر صادق »

هیچکس خود را بزرگ نمی‌پندارد مگر آنکه در خود کینوع پستی و حقارتی احساس کند.

لغات : تکبر : بزرگی بخود گرفتن - خود را بزرگ پنداشتن .
تجبر : کتبر کردن - نیرو و قدرت از خود نشان دادن .
ذله : پستی و حقارت .

بزرگ بینی و تکبر

مجالست و هم‌نشینی با اشخاص کارگر و طبقه سوم احساس رنجش مینمایند در محافل و مجالس همیشه جلوتر از دیگران حرکت کرده در صدر مجلس می‌نشینند .

اسلام برای مبارزه با این بیماری روحی

هنه انسان‌ها را با یکدیگر برابر و مساوی دانسته و برای معیارهای مالی و مقامی و نسبی ارزشی قائل نشده است و ملاک تقدم و برتری را تنها در تقوی و پرهیزگاری دانسته و در این باره فرموده است إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ سوره الحجرات آیه (۱۳) و چون ممکن است

گاه از اعماق وجود انسان شراره بزرگ - منشی زبانه کشیده او را براه انحراف میکشاند . در چنین وضعی اگر پای دیگران بمیان آورده نشده باشد دانشمندان اخلاق این حالت را عجب نامیده‌اند .

و اگر با مقایسه با دیگران خود را برتر انگارد دچار بزرگ بینی و تکبر خواهد بود اینگونه افراد در اعمال خارجی از خود رفتاری بروز میدهند که وجود این بیماری خطرناک را در آنان تایید میکند .

بعنوان مثال افراد متکبر از سلام کردن با افراد زبردست و ساده خودداری کرده از

نکامل انسان را درخودبینی و بزرگ‌بینی دانسته از آن بعنوان حجاب اکبر نام برده‌اند .

اعیان و اشراف چرا ایمان نمی‌آوردند

با مطالعه و بررسی درتاریخ ادیان بخوبی آشکار میگردد که همیشه جناح مقاوم و خرابکاری از اعیان و اشراف دربرابر پیامبران تشکیل شده ازانتشاردین جلوگیری بعمل می‌آوردند البته علل و عوامل زیادی برای جبهه‌گیری این عده می‌توان درنظر گرفت منجمله بخطر افتادن منافع سرشار و روحیه استثمارگری آنان بوده ولی بدون تردید یکی از عللی که آنان را وامیداشت که دربرابر پیامبران صف‌بندی کنند این بوده که نمی‌خواستند با رعایا و بردگان خود برابریکسان باشند آنان نمی‌توانستند بپذیرند که انسان‌ها همه بندگان خدا بوده با یکدیگر برابر و برادرنند لذا باکمال شگفتی و تعجب اظهار میداشتند که چگونه ممکن است بشما پیامبران ایمان بیاوریم درحالی‌که ایمان آوردندگان شما افرادی بیمقدار و از طبقه مسنمندان و محرومان جامعه میباشند . پروردگار درسوره شعراء آیه (۹) از زبان حال آنان چنین نقل میکند :
قَالُوا اِنَّمَا هُمْ كُفَّارٌ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ جَاءَهُمْ بِنُوحٍ اَوْ اِسْمٰعٰلِمْ اَوْ اِدْرِيسَ لَقَدْ جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنٰتِ مِنْ رَبِّهِمْ فَاَعْبٰهُمُ عُتٰوٰی وَاَعْبٰهُمُ قُلُوْبٌ غٰفِلَةٌ
مترفین میگفتند آیا ما بتو ایمان بیاوریم درحالی‌که افراد بی‌ارزش و بی‌مقدار بتو ایمان آورده‌اند .

فردی براساس امور معنوی خودرا بالاتر و بهتر از دیگران بحساب آورد در سوره النجم آیه ۲۲ میفرماید هیچکس حق ندارد خودرا بالاتر از دیگران بداند چه خدا میداند چه کسی پرهیزگاری و تقوایش بیشتر است فَلَا تَزْكُوا اِنْفُسَكُمْ هُوَاعِلْمٌ بِمَنْ اَتَقٰ .

نکته ظریفی که نباید از آن غفلت کرد اینست که ایمان هرقدر گسترش و توسعه بیشتری بیاید کوچکی و بی‌منزلی انسان بیشتر آشکار خواهد شد زیرا درپرتو ایمان فزاینده آگاهی و اشراف انسان نسبت به نظام کلی و جهان هستی بیشتر شده تعالی و عظمت پروردگار و ناتوانی و ضعف انسان بیشتر و کاملتر آشکار و مشخص خواهد شد روی همین اصل است که خداوند خشیت و خضوع را برای دانشمندان تثبیت نموده میفرماید : اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ اِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ غَفُوْرٌ سوره فاطر آیه (۲۸) یعنی همانا دانشمندان هستند که دربرابر پروردگار بخصوع و خشیت درآیند .

در کتاب جهادالنفس یکی از نشانه‌های مومنین راستین این شمرده شده که خودرا از همه افراد بیمقدارتر و کوچکتر قلمداد کرده همه را ازخود برتر بداند امام محمدباقر در ذیل روایتی فرمود :
وَيَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ حَرَامِيْنَهٗ وَاِنَّهٗ سَرَّهُمْ فِى نَفْسِهٖ يَعْنِى هَمَّهٗ مَرْدَمَ رَا بَرْتَرَ ازخود دانسته خویش را سرورتر از دیگران بداند . دانشمندان اخلاق بزرگترین سدره

بدیهی است ریشه عمیق این خیره سری و جبهه گیری ها بطور قطع یکی از علل آن روحیه بزرگ منشی و خود را از دیگران بالاتر دانستن بوده است .

از رسول خدا (ص) این حدیث نقل شده است که فرمودند: لَا تَدْخُلِ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالِ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ یعنی آنانکه باندازه مثقال ذره ای از خود - بینی در قلبشان وجود داشته باشد به بهشت وارد نخواهند شد .

روانشناسی انسان

انسان موجود عجیبی است همیشه آنچه را که دارد ابراز نداشته درباره آن بخود نمائی نمی پردازد ولی آنچه را که ندارد چنین وانمود میکند که آنرا دارد بعنوان مثال زیبایی یک واقعیتهی است که نمی توان آنرا انکار کرد آنانکه از آن برخوردارند هرگز از داشتن آن بخود فخر و مباهات نکرده با زشت و زیبا می جوشند ولی آنکه فاقد زیبایی است بعناوین گوناگونی میکوشد خود را زیبا جلوه دهد .

آنانکه عالم و دانشمند واقعی هستند اظهار جهل و نادانی مینمایند و آنانکه بهره ای از دانش و فضیلت نبرده اند خود را دانشمند و نابغه تلقی می کنند .

باتوجه باین مقدمه افرادی که دارای اصالت و شخصیت باشند هیچگاه دچار

بیماری تکبر نشده و با تمام طبقات معاشرت و رفت و آمد خواهند داشت رسول خدا با اقشار مختلف ارتباط داشت با سیاه و سفید با فقیر و مستمند معاشرت و جوشش داشت با بردگان هم غذا میشد امام جعفر صادق علیه السلام غلام خود را که بخواب فرو رفته بود باد میزد تا یارامی بخوابد رسول خدا در خانه فقیرترین فرد مدینه یعنی ابویوب انصاری سکنی گزیده بود بنابراین افرادی که دچار تکبر و نخوت هستند در حقیقت فاقد شخصیت و اصالت بوده گرفتار حقارت و پستی هستند که همین نواقص زمینه ساز رفتار نخوت و تکبر در آنان میگردد .

کعبود شیطان

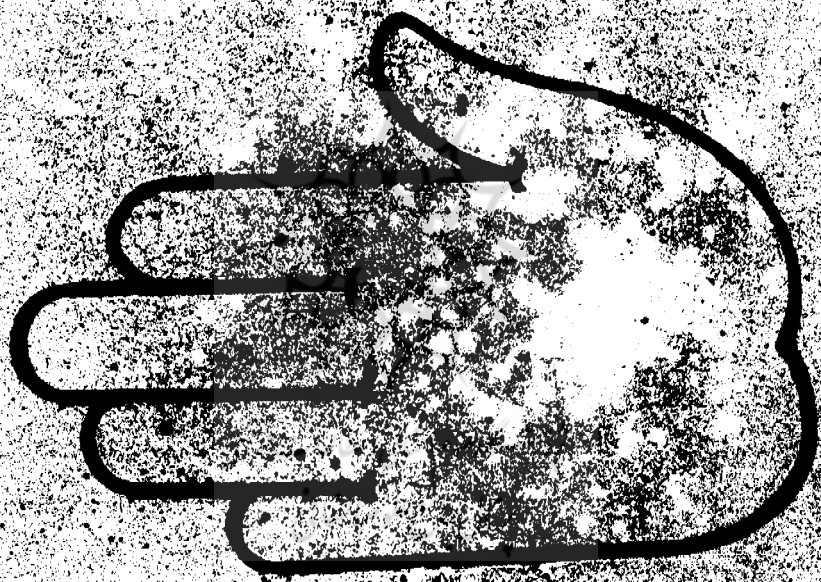
با مطالعه آیات قرآن و احادیث بدست می آید که شیطان از طایفه جنیان بوده و بر اثر تلاش و کوشش خویش را بزمه فرشتگان در آورده بود در آن هنگام که به فرشتگان فرمان سجده بر آدم رسید همه اطاعت نمودند شیطان که گرفتار کعبودی بود از اطاعت سرپیچی نموده ادعا کرد که من از آدم برترم او از خاک آفریده شده و من از آتش آفریده شده ام امام جعفر صادق علیه السلام میفرمود: اگر شیطان بجای پیکر خاکی آدم جنبه ملکوتی و الهی او نظاره میکرد باین نافرمانی نمی افتاد .

عُقُوبَةُ لِمَالِمٍ تَنْزِلُ إِلَى الشَّيْخِ يَعْقُوبَ
فَلَا يَكُونُ مِنْ عَقَبِكَ نَبِيٌّ.

امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید:
در آن هنگام که یعقوب پیامبر بدیدار یوسف
شافته بود در لحظه‌ای بس کوتاه و سرنوشت
— ساز یوسف نه بعنوان تکبر بلکه بخاطر
حفظ شوون ملک و ملت از اسب بزیر نیامد
در همان لحظه جبرئیل بر او نازل شده گفت
دست خود را باز کن در همین موقع نوری

درخاتمه باید توجه داشت که این
بیماری ریشه‌های عمیقی ممکن است در
وجود انسان داشته باشد. باید همه آنان
را ریشه‌کن کرد والا ممکن است در یک
فرصت کوتاهی همه سرمایه‌های ایمانی را
بیاد دهد و یا لاقط ضایعاتی ببار آورد.

درخاتمه داستانی را که امام جعفر صادق
علیه السلام از غفلت و کوتاهی که یوسف
صدیق مرتکب شده بود بیان می‌کنیم



ساطع از کف دست یوسف درخشیدن گرفته
دردل آسمان‌ها ناپدید گردید یوسف
پرسید این چه نوری بود جبرئیل گفت این
نور نبوت بود که از فرزندان تو باز داشته
شد و این عقوبتی است که در برابر یعقوب
پیامبر سالخورده از مرکب بزیر نیامدی پس
از صلب تو نبی بوجود نخواهد آمد.

قال الصادق (ع) إن يوسف عليه السلام لما
قدم عليه الشيخ يعقوب عليه السلام دخله
عزالملك فلم ينزل اليه فهبط جبرئيل
عليه السلام فقال يا يوسف ائسط راحتك
فخرج منها نور ساطع فصار في جوار السماء فقال
يوسف يا جبرئيل ما هذا النور الذي خرج
من راحتى فقال نزع النبوة من عقبك